

خاطرات استاد(۳)

"مصاحبه"

(خاطرات استاد اصغر طاهرزاده)

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: از سخنان‌تان بر می‌آید که ظاهراً رابطه‌ی خاصی با شهید مطهری و شهید بهشتی داشته باشید. آیا آن رابطه، مستقیم بوده؟ یا بیشتر با آثار آن بزرگواران مرتبط بوده‌اید؟

استاد: بنده توفیق ارتباط مستقیم با آن دو بزرگوار را نداشتم، با این‌که دو سالی که در تهران بودم و آن دو بزرگوار هم در تهران تشریف داشتند، در آن فضای تاریخی ارتباط و نزدیکی با آن عزیزان بسیار راحت بود، همان‌طور که همه‌ی افرادی که در مسیر انقلاب قدم می‌گذاشتند به آن دو بزرگوار نزدیک بودند ولی بنده بیشتر به فعالیت‌هایی که احساس می‌کردم به عهده دارم فکر می‌کردم. به طور کلی ارتباط با جبهه‌هایی که به صورت مذهبی فعالیت می‌کردند و یا با جبهه‌هایی که به صورت غیرمذهبی فعالیت می‌کردند، به جهت روحیه خاصی که در میان همه آن افراد در جریان بود، راحت بود، روحیه خاصی که همه در نفي نظام شاه مشترک بودند و نظر به آینده‌ای داشتند که بنا بود ماورای حاکمیت یک گروه بر گروه دیگر به ظهور آید. این یکی از حساس‌ترین نکاتی است که به نظرم لازم است تا آن‌جا که ممکن است برای عزیزان تبیین شود.

واقعاً ما در زمان دانشجویی با به اصطلاح چپی‌های دانشگاه آن دوگانگی که بعداً پیش آمد را نداشتیم. خیلی راحت کتاب‌های آقای دکتر شریعتی و یا شهید مطهری را از ما می‌گرفتند و مطالعه می‌کردند، بدون آن‌که بخواهند حبله به خرج دهند. این حرف‌ها ابداً نبود. فضا، فضای خاصی بود. به نظر بنده نفوذی‌های دشمن در هر دو گروه ما را مقابل یکدیگر قرار دادند، در حالی‌که می‌شد همان‌طور که احسان طبری از مرحوم شهید مطهری متأثر شد و اسلام آورد؛ اکثر کمونیست‌های آن زمان در مسیر اهداف انقلاب اسلامی قرار بگیرند. در کتاب «خون دلی که لعل شد» از مقام معظم رهبری «حفظه‌الله» این فضا را می‌توانید احساس نمایید. رهبر انقلاب در خاطرات خود می‌فرمایند:

یکی از کمونیست‌ها را به سلول ما آوردند، در حالی‌که بنده در حال نماز بودم و چون لباس سفیدی را به صورت عمامه به سر داشتم و به جای عبا یک پتو به دوشم بود، هرکس مرا در تاریکی سلول می‌دید تصور می‌کرد من لباس روحانی به تن دارم. همین‌که آن فرد با بنده روبه‌رو شد چهره‌اش در هم رفت و غمگین و افسرده به گوشه‌ی سلول خزید. من به او نزدیک شدم و کوشیدم با او نیز مانند سایر زندانیان جدیدالورود رفتار کنم و افسردگی‌اش را بزدايم. به او گفتم: شما گرسنه‌اید یا تشنه؟ اما اخم از چهره‌اش کنار نرفت، با دست به مالش دادن شانه‌ها و سر و گردنش پرداختم، سعی کرد از پاسخ‌دادن به هر سؤال خودداری کند. من عادت داشتم مقداری از غذای افطار را نگه دارم، به او نان و قدری مربا دادم، حاضر نشد بخورد. بالاخره به زور به او غذا خوراندم و آب نوشاندم چون می‌دانستم پس از دستگیری‌اش غذایی نخورده و چه بسا کتک هم خورده باشد. قدری چهره‌اش باز شد. جهت مراعات او نماز عشاى خود را به تأخیر انداختم. صحبت با او را ادامه دادم. چون گمان می‌کرد من می‌خواهم او را به صفوف اسلام‌گرایان جذب کنم، سرش را بلند کرد و با لحنی خشک گفت: اجازه دهید اعتراف کنم من به هیچ دینی عقیده ندارم.

فهمیدم که چه در ذهنش گذشته، دنبال جمله‌ای مناسب ذهنیت و منطق و شرایط او می‌گشتم. گفتم: سؤکارنو رئیس جمهور اندونزی در کنفرانس باندونگ گفت: ملاک اتحاد ملت‌های عقب‌مانده، نه وحدت دینی و نه وحدت تاریخی و فرهنگی و امثال آن، بلکه وحدت نیاز است. مسائل، یکی است و سرنوشت، نامعلوم، و دین نباید میان من و شما جدایی بیندازد.

انتظار این پاسخ را از من نداشت. دیدم تغییر در چهره‌اش آشکار شد، خیلی هم باز شد و با ما گرم گرفت. بعد به او گفتم: شما استراحت کن و ما نماز می‌خوانیم.

همسرش در سلول دیگری از همین زندان بود، با استفاده از تجربه طولانی خود در این زندان، توانستم میان او و همسرش ارتباط برقرار کنم و همه‌گونه محبت و خدمتی به او کردم. دو ماه پیش ما ماند. یک روز گفت: وقتی چشمم به شما افتاد، احساس کردم دچار فاجعه شده‌ام، به خود گفتم گرفتار ملا شدیم! اکنون به شما می‌گویم من در عمرم کسی را از جهت سعه صدر و عدم تعصب مانند شما ندیدم. با این همه او کوچک‌ترین تغییری در لجابت خود انجام نداد و من به او گفتم: موضع من برخاسته از عقیده‌ام است و موضع تو نیز برخاسته از عقیده‌ات می‌باشد. اسلام از پیروان خود می‌خواهد در احکام اسلامی به مرزهای دین سخت، پایبند باشد. ولی همین احکام می‌گوید: مسلمان با غیر مسلمان جوشش داشته باشد و نسبت به او نرمش نشان دهد و در گفت‌وگو با مخالفان، از جزم‌گرایی و شدت و حدت بپرهیزد. قرآن می‌فرماید: «فَبَشِّرْ عِبَادَ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (زمر/ ۱۷ و ۱۸) و نیز می‌فرماید: «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» (نحل/ ۱۲۵) ای پیامبر مردم را به راه پروردگارت از طریق حکمت و موعظه دعوت کن و با آن‌ها به صورت نیکو جدال کن و نه از سر خصومت حقیقت آن است که پروردگار تو به آن کس که گمراه است آگاهی دارد او به آن‌هایی که هدایت یافته‌اند آگاه است. و یا می‌فرماید: «وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (سبا/ ۲۴) و هریک از ما و شما یا بر طریق هدایتیم یا در گمراهی آشکار. و نیز می‌فرماید: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» (ممتحنه/ ۸). خداوند شما را نهی نمی‌کند از این‌که با کسانی که بر سر دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نرانده‌اند، نیکی کنید و با آنان به عدالت و انصاف رفتار کنید، خداوند اهل عدالت و قسط را دوست دارد. نصوص سنت نیز به همین امر دعوت می‌کند، تشویق به طلب دانش حتی در چین نیز دلالت روشنی بر همین نگرش بسیار باز و گسترده دارد. همه دانش‌ها را انسان مسلمان می‌تواند از غیر مسلمان فرا گیرد و در جهتی که موافق نظر دین است قرار گیرد. ولی کمونیست‌ها متون و نصوصی خشک و انعطاف‌ناپذیر و قالب‌هایی از پیش ساخته دارند که نه از روح و عاطفه از آن اثری هست و نه از ارزش‌ها و اخلاق، و این ویژگی بر رفتار و برخورد همه دارندگان اندیشه‌های مادی حاکم است. راحت می‌شد در جلسه‌ای که شهید بهشتی داشتند شرکت کرد. آیت الله موسوی اردبیلی و شهید بهشتی تا اندازه‌ای شبیه هم بودند. آیت الله موسوی اردبیلی مباحث فلسفی را مسلط بودند، بنده در جلسات ایشان که در تهران تشکیل می‌شد، شرکت می‌کردم، یا در مسجد که آیت الله مهدوی کنی نماز برگزار می‌کردند خدمت‌شان می‌رسیدم. اولین بار که جهت نماز به مسجد ایشان رفتم بعد از نماز سخنرانی کردند، متوجه شدم چه روحانی فهمیده‌ای هستند. در حالی‌که تا آن زمان فکر می‌کردیم ما از دماغ فیل افتاده‌ایم و هیچ آخوندی هم سواد ندارد؛ چون تحت تأثیر دکتر شریعتی بودیم و از آن جهت که می‌دیدیم حرف‌های دکتر را روحانیون نمی‌زنند. ولی بعد که با این بزرگواران روبه‌رو شدیم، دیدیم چه اندازه این نوع روحانیون سنگین و متین‌اند. از وقتی که هر شب پای صحبت آیت الله مهدوی کنی می‌رفتم، تازه دلگرم شده بودم تا بیشتر خدمت‌شان برسم که ساواک ایشان را جلب و احضار کرد. همه عرض بنده در این رابطه است که راحت می‌شد با آن بزرگواران ارتباط داشت، و منحصراً به افرادی مثل بنده نبود.

بنده مدتی به مسجد آیت الله غفاری می‌رفتم و در آن اطاقی که بالای مسجد بود برای جوانان در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی و قرآنی صحبت می‌کردم که ساواک آن جلسه را تعطیل کرد. با این‌که آقای هادی غفاری برای تشکیل آن کلاس‌ها تلاش کرده بودند. مدتی که در تهران بودم، به این محافل می‌رفتم. قبلاً عرض شد یکی از جلسات دیگر که در آن شرکت می‌کردم جلسه تفسیر قرآن آقای موسوی خوینی‌ها بود، در مسجدی در منطقه بالای نیاوران. آقای محسن میردامادی همراه با دوستان‌شان از گردانندگان آن جلسه بودند. بنده یک ضبط صوت فلیپس که خیلی خوب ضبط می‌کرد تهیه کرده بودم و با ظاهری عادی مثل کارگران می‌رفتم و صحبت‌های آقای موسوی خوینی‌ها را ضبط می‌کردم و صوت آن جلسه را در اختیار رفقا می‌گذاشتم. ظاهراً طوری شکل داده بودم که کمتر مورد شک قرار می‌گرفت. البته این سؤال پیش می‌آید که چرا بنا به شواهدی که در سخنان این سال‌های آقای خوینی‌ها احساس می‌شود این اواخر نگاه ایشان به دین، ایزاری شد. در حالی‌که در ابتدا معتقد بودند دین نظر به اصل و اساس سنت‌ها و قواعد عالم دارد. عین چیزی که شما در سخنان رهبر معظم انقلاب «حفظه‌الله» متوجه می‌شوید هرچند ممکن است برایتان محسوس نباشد که این

دین پیروز می‌شود، اما بنیادهای معرفتی شما ماورای ظاهر قضیه، بر حقیقتی تکیه دارد ماورای آنچه در ظاهر به چشم می‌خورد، مثل سیره اباعبدالله «علیه السلام» در کربلا که آن حضرت بر خلاف ظاهر قضیه، نظر به سنن الهی در عالم داشتند. اتفاقاً اشکال بنده به بعضی از آقایان این است که چرا متوجه نیستید رهبران اصیل دینی به سنن الهی نظر دارند و منشأ تصمیم‌گیری آن‌ها تنها اطلاعات آن‌ها از صحنه‌های بیرونی و ظواهر خارجی نیست، این نکته مهمی است. آقای خوئینی‌ها در ابتدا مثل آقای مهدوی کنی و شهید مطهری و سایر علمای اصیل، این‌طور متوجه بودند که شریعت الهی و دستورات دین نظر به حقایق دارد و در همه مناسبات باید احکام و دستورات دین حاکم باشد تا جامعه ذیل ولایت الهی قرار بگیرد. ولی بعداً متأسفانه آیت الله سید جلال طاهری و آیت الله منتظری و آقای خوئینی‌ها از جهتی به تجربه‌گرایان نزدیک شدند و انتظار داشتند نتیجه کار خود را به طور محسوس ببینند. از این‌جا به بعد است که ملاحظه می‌کنید اسلام در نظر آقایان، ابزاری است برای نتایجی که در دنیا باید به آن رسید. افرادی مثل آقای حبیب الله پیمان از اول اعتقادشان همین بود که دین یک ابزار خوبی است و ما به کمک آن اهدافی را که می‌شناسیم دنبال می‌کنیم و بعد کنارش می‌گذاریم و عقل خود را برای ادامه تاریخ کافی می‌دانیم.

بنده مدیر کل بنیاد شهید بودم که روزنامه «سلام» هم کنار دیگر روزنامه‌ها چاپ می‌شد. در یکی از شماره‌های آن در ستون مخصوص که خود آقای موسوی خوئینی‌ها نوشته بودند متوجه شدم این آقای خوئینی‌ها ابتدا آن آقای خوئینی‌های قبل نیست، به روابط عمومی نو شتم دیگر آن روزنامه را از پول اداره خریداری نکنند. در حالی‌که در آن اوایل یکی از بهترین نوشته‌هایی که در نقد حزب جمهوری اسلامی در مجله «پاسدار انقلاب» مطرح شد، سخنان آقای موسوی خوئینی‌ها بود. حزب جمهوری اسلامی که تأسیس شده بود تا ارزش‌های انقلاب را پشتیبانی کند، ایشان در آن مقاله‌شان به خوبی نشان دادند که آن حزب گرفتار گروه‌گرایی شده است.

بحث در جلسات آقای موسوی خوئینی‌ها بود در آن مسجد و هوشیاری خوبی که ایشان داشت، در آن حد که حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» ایشان را به عنوان دادستان دادگاه‌های انقلاب منسوب کردند. آقای خوئینی‌ها را مثال زدیم که تا نمونه‌ای باشد که چطور می‌شد در آن زمان با افراد سرشناس مرتبط بود. بعد که رژیم شاه آقای خوئینی‌ها را ممنوع‌المنبر کرد، ما می‌رفتیم در یکی از اطاق‌های همان مسجد، دورشان می‌نشستیم و ایشان صحبت می‌کردند. در آن جلسات نه ما دلوپس ساواک بودیم و نه ایشان احتیاط می‌کرد. در سخنرانی‌هایش زبان قرآن را به‌کار می‌برد و با شرایط موجود و روحیه انقلابی تطبیق می‌داد. فضا طوری بود که در آن جلسات ترس حاکم نبود و احتیاط‌هایی که گروه‌های معتقد به مبارزه مسلحانه می‌کردند، در میان نبود.

سؤال: چگونه به مسجد آیت الله غفاری ورود کردید، در حالی‌که شما اهل اصفهان بودید؟
استاد: از جوانان فعال آن محل مثل آقای زاده‌محمدی که در دانشگاه با هم آشنا شدیم، با آقای هادی غفاری رفیق بود و آقای هادی غفاری هم از طریق آن‌ها به بنده احترام می‌گذاشت. بنده هم بیشتر آن‌جا حرف‌های دکتر شریعتی را درس می‌دادم.
سؤال: مخاطب شما چه کسانی بودند؟

استاد: جوانان همان منطقه که بعدها هر کدام برای انقلاب عنصر فعالی شدند. آقای هادی غفاری آن‌جا خیلی خوب توانسته بود فضا را در دست بگیرد و آن محل را به یکی از مراکز فعال انقلابی تبدیل کند. مرحوم آقای بشارتی از شهدای حزب جمهوری هم در همان محل فعالیت می‌کردند. یعنی مدتی که بنده تهران بودم میدان فعالیت باز بود و روحیه ما هم حالت حماسی داشت با واژه‌های حماسی شریعتی‌گونه که تأثیرگذار هم بود. ظاهراً رژیم تا این‌جا نمی‌توانست امثال ما را کنترل کند. وقتی به آموزش و پرورش آمدم بیشتر زیر نظر بودم. ساواک در منطقه فریدن قدرت کنترل بیشتری داشت، ولی در تهران تهدیدی احساس نمی‌کردم.

هنوز بنده می‌خواهم این نکته را روشن کنم که رابطه فعالی بین نیروهای انقلابی، اعم از مذهبی و غیر مذهبی بود. حتی در دانشگاه که بودیم، رفقای چپی، ما را به خانه‌هایشان دعوت می‌کردند و می‌نشستیم و بحث‌های مفصل می‌کردیم و هیچ کینه‌ای نسبت به هم نداشتیم، با این‌که کاملاً نسبت به نقش مذهب، متفاوت فکر می‌کردیم. متأسفم که بعد از انقلاب طوری شد که تا این حد تقابل پیش آمد! فکر می‌کنم ما نباید با آن‌ها تا این حد جبهه می‌گرفتیم. آن‌ها حاضر بودند تا کنار یک حیات دینی

باز و گشوده، خودشان را ادامه دهند. ما هم مطابق آموزه‌های دینی می‌توانستیم چنین ظرفیتی داشته باشیم. ظاهراً تأکید بیش از اندازه نگاه صرفاً فقهی به موضوعات، این امکان را به ظهور نیاورد. در حالی که قرآن به پیامبر خود «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» می‌فرماید: «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (جاثیه/۱۴). ای پیامبر! به مومنان بگو نسبت به آن‌هایی که امید به ایام الله ندارند، اغماض کنید، برای آن‌که هر قومی مطابق آنچه کسب می‌کند جزا و پاداش می‌بیند. اعتقاد بنده آن است که انقلاب اسلامی آن سعه و ظرفیت را دارد که به‌جز با معاندینی که قصد براندازی نظام را داشتند، بقیه را در خود تحمل کند و بیشتر بر جبهه ضد استکباری با روحیه توحیدی تأکید شود تا بسیاری از انقلابیون دنیا مثل فیدل کاسترو احساس جدایی با ما نکنند. به همان معنایی که کاسترو احترام خاصی برای حضرت امام قائل بود، به کسانی که بعد از انقلاب با او ملاقات داشتند و گفته بود: «شما دو امکان بزرگ دارید که اگر در اختیار ما بود، کلّ قاره آمریکا را فتح می‌کردیم؛ یکی اسلام و دیگری خمینی». حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» آن قدر سعه و ظرفیت از خود، به‌خصوص در مصاحبه‌هایشان در نوفل‌لوشاتو نشان داده بودند که چپی‌ها هم حسن می‌کردند می‌شود با این آقا کنار بیایند، این مربوط به ذات انقلاب اسلامی است. به عنوان نمونه در ابتدای انقلاب اسلامی آقای فردین و آقای ملک مطیعی فیلم «برزخی‌ها» را ساختند که سوژه و سناریوی آن فیلم چیزی شبیه آن فیلمی بود که آقای دهنمکی تحت عنوان «اخراجی‌ها» ساخت. سوژه فیلم آن آقایان این بود که در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گروهی مجرم عادی از زندان می‌گریزند. آن‌ها که قصد دارند از کشور خارج شوند، در دهکده‌ای مرزی با مردی به نام سید یعقوب آشنا می‌شوند که می‌کوشد با اعمال و گفتارش زندانیان را از فرار بازدارد. آن‌ها ابتدا موعظه‌های سید یعقوب را به ریشخند می‌گیرند، اما به مرور پس از تجاوز ارتش بیگانه به خاک میهن، تحت تأثیر فداکاری سید یعقوب و اهالی دهکده قرار می‌گیرند و از روستا دفاع می‌کنند و جان خود را از دست می‌دهند. عرض بنده آن است که کجای این فیلم اشکال داشت که آقای مخملباف مخالفت می‌کند که اکران شود؟ تنها اجازه‌ی یک اکران در تهران به آن می‌دهند و بعد فیلم را جمع می‌کنند. معلوم است که این‌ها از این کشور می‌روند. خانم پوری بنائی در جلسه ترحیم آقای ملک مطیعی گفت: «جمهوری اسلامی! چرا این قدر ظالمید، چرا با ملک مطیعی مصاحبه کردید و او سعی کرد در آن مصاحبه به مردم ایران بفهماند حتی در زمان طاغوت هم در فکر اشاعه فحشاء نبوده، به جوانمردی فکر می‌کرده؛ قول دادید آن مصاحبه را پخش کنید، ولی بعد این کار را نکردید.» در یک کلمه می‌خواهم بگویم ما یک جاهایی کم‌کاری کردیم. چرا نگذاشتیم با آن سعه صدی که حضرت امام و رهبر انقلاب می‌توانستند این انقلاب را ادامه دهند، انقلاب ادامه یابد؟ آیا این تنگ‌نظری‌ها مربوط به ذات انقلاب اسلامی است و یا مربوط به مقدس‌بازی‌های ما که متوجه نیستیم باید اسلام را در جهان امروز به میان آوریم؟ چیزی که در حضرت امام به خوبی قابل مشاهده بود. به نظر شما آن افراد از طریق ساختن آن فیلم چه می‌خواستند بگویند؟ جز این است که می‌خواستند بگویند درست است که ما از شما نیستیم و داریم از ایران می‌رویم اما مملکت ما با همین هویت که عملاً شما انقلابی‌ها در آن حاکم هستید، برای ما هم پذیرفتنی است. کجای این مطلب بد است که بگوییم چون فردین در آن فیلم بازی کرده و چون فردین قبلاً آدم درستی نبوده او را نمی‌خواهیم؟ چرا فردی را که می‌خواهد برگردد، نپذیریم و از آن خود نکنیم؟ البته بنا نیست ما در اردوگاه آنان قرار بگیریم ولی چه اشکال دارد که آن‌ها را در اردوگاه خود بپذیریم. در هر حال اگر ما یکدیگر را نفهمیم هر کدام به جزیره‌ای تبدیل می‌شویم جدای از دیگری و اگر ما جزیره‌ها شدیم انقلاب اسلامی به آن‌جایی که باید برسد نمی‌رسد. آیا در حال حاضر ما باید آقای روحانی را به عنوان رئیس جمهور کشور با همه ضعف‌هایی که دولت یازدهم و دوازدهم دارد، بفهمیم یا چون مثل ما فکر نمی‌کند او را خائن بدانیم؟ به نظر بنده این افراد نه خائن‌اند و نه مزدور، یک فکرند ولی آن‌گونه که رهبر انقلاب از انقلاب اسلامی برداشت دارند آن‌ها چنان برداشتی ندارند و به نظر ما برای انقلاب مشکل ایجاد کرده‌اند و ایجاد می‌کنند ولی مشکل را بیشتر کسانی ایجاد می‌کنند که می‌خواهند به روش‌های غیر معمول، به جای آن‌که انقلاب را از آن‌ها عبور دهند، آن‌ها درگیر شوند. به تعبیر بنده، جریانی که آقای روحانی جزو آن است، از جنس انقلاب اسلامی نیست، ولی با این‌همه باید بفهمیم آقای روحانی و صاحبان آن فکر چه دغدغه‌هایی دارند؟ چرا این‌گونه عمل می‌کنند؟ چه می‌خواهند بگویند؟ آیا می‌توان فکر کرد این افراد می‌خواهند یک نوع استقلال، مثل استقلال ترکیه، برای ایران ایجاد کنند؟ معتقد شده‌اند، حال که ما نمی‌توانیم روبه‌روی استکبار بایستیم از اصرار بر شعارهای انقلاب دست برداریم تا جامعه جهانی ما را بپذیرند و بهانه به دست آمریکا ندهیم.

این افراد زمانی انقلابی بودند، ولی به تحلیل دیگری رسیدند و تفاهم یعنی این افراد را با این هویت بفهمیم، نه آن که تأییدشان کنیم.

اشکالی را که بعضی از اساتید به ما دارند بهجا می‌دانم که می‌گویند بنا شد انقلاب اسلامی بکنید، ولی چرا انقلاب فقهی کردید؟ ببینید؛ فقه می‌گوید فلان کار، حلال و فلان کار مثل شرب خمر، حرام است. اما اسلام می‌گوید این کار حرام، تو را از اسلام خارج نمی‌کند. می‌شود نماز نخوانی ولی باز مسلمان باشی، هر چند معصیت کرده‌ای، ولی از اسلام خارج نمی‌شوی. تکلیف من این است که نگوییم شما کافر شده‌اید. آری! شما مسلمانید، ولی یکی از واجبات دین را انجام ن داده‌اید. اباحه‌گری یعنی این که بگوییم اگر کسی نماز نخواند عیبی ندارد، ما این را قبول نداریم، این، لیبرالیت است. ولی اسلام به ما اجازه می‌دهد کسی را که مشروب خورده است، مسلمان بدانیم و یا کسی را که نماز نمی‌خواند، باز هم مسلمان بدانیم. ملاحظه کردید چطور بعضی از خانم‌ها در تشییع پیکر مبارک شهید حاج قاسم سلیمانی در عین عدم رعایت حجاب اسلامی، آن‌طور اشک می‌ریختند! نظر بنده این است که باید روی این نکات با دقت فکر کرد که چرا حضرت امام «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» بعد از آن که بنی‌صدر آن اشکال‌ها را به‌بار آورد و بعد هم از ایران فرار کرد؛ فرمودند: «من الآن هم نصیحت می‌کنم، آقای بنی‌صدر را به این که مبادا در دام این گرگ‌هایی که در خارج کشور هستند و کمین کردند، بیفتید... چنانچه توبه کنی و برگردی، به صلاح تو است، در یک کناری بنشین مشغول تصنیف و تألیف شوی.»

سؤال: بعد از انقلاب بین خودتان این حرف‌ها را داشتید؟
استاد: نه! هر قدر جلو آمدیم بیشتر متوجه شدیم با کاستی‌هایی روبه‌رو هستیم و از آن طرف بیشتر متوجه ظرفیت و فراگیری انقلاب شدیم و بیشتر نگران افرادی شدیم که در عین باورهای مذهبی و اعتقاد به انقلاب، متوجه ظرفیت و فراگیری انقلاب نیستند. تجربه ارتباط با چپی‌ها چیز خوبی بود و بحث من در این رابطه هرگز در رابطه با چریک‌های فدایی خلق و بعضاً حزب توده نیست که بیشتر مزدور بودند تا انقلابی، بعداً هم دیدید چه قائله‌هایی به پا کردند. این قائله‌ها که در کردستان و سایر مناطق به پا شد هیچ ربطی به افرادی که در بستر مارکسیسم نگاه انقلابی در مقابل شاه داشتند، ندارد. با آن‌ها می‌شد زندگی کرد و در سعه انقلاب جایی برایشان قائل شد. بنده شهید بهشتی را این‌گونه دیدم که در درک کسانی که مخالف نظرشان بودند، فوق‌العاده بود. کاملاً می‌توانست با افراد غیر مذهبی زندگی کند و راهی برای ادامه کار بگشاید. حتماً به یاد دارید سخن آقای کاظم بجنوردی که استاندار اصفهان بودند را که می‌گفت چطور شهید بهشتی افراد را با گرایش‌های متفاوت می‌توانست در حزب جمهوری جمع کند. خواستم در جواب سؤال‌تان بگویم رابطه‌ی خاصی با آن بزرگواران نداشتم، اما با اکثر آن‌ها راحت بودیم. یادم هست بعد از صحبت آیت الله موسوی اردبیلی در رابطه با تکامل داروین، با ایشان بحث مفصلی کردم. با این که رشته بنده زمین‌شناسی بود ولی ایشان بحث تکامل را به‌خوبی می‌شناخت و ما را متوجه کرد تکامل را با قرائت مارکسیست‌ها نباید دنبال کرد که موجب نفی اراده الهی شود.

شهید بهشتی مرد عجیبی بود، اکثر جبهه‌های فکری با ایشان ارتباط داشتند. آن جلسه‌ای که من نرفتم، آقای فضائلی می‌گفت به خانه مرحوم شهید بهشتی که رفتیم فرمودند هم می‌توانید به این اطاق تشریف بیاورید - که اطاقی بود با مبلمان - و هم می‌توانید به آن اطاق تشریف ببرید؛ که خیلی ساده بود با فرش - های نسبتاً کهنه. گفتند این اطاق برای میهمانان خارجی است که از کشورهای مختلف می‌آیند، و آن هم برای مستضعفین است.

سؤال: این مربوط به قبل از انقلاب است یا بعد از انقلاب؟
استاد: نه! مربوط به قبل از انقلاب است. حتماً در جریان ملاقات ژنرال هایزر با آیت الله موسوی اردبیلی هستید که هایزر بعد از فرار شاه از ایران، به نمایندگی از دولت آمریکا به ایران آمده بود تا در عین کسب اطلاع از اوضاع سیاسی ایران با بعضی از روحانیون ذی نفوذ هم دیداری داشته باشد. وعده ملاقاتی با آیت الله اردبیلی ترتیب می‌دهند که یک‌مرتبه با دیدن ایشان جا می‌خورد و می‌گوید من که نگفتم می‌خواهم با آقای خمینی ارتباط برقرار کنم! که به او می‌گویند ایشان امام خمینی نیستند. منظور این که شهید بهشتی یا آیت الله موسوی اردبیلی از این ملاقات‌ها هم داشتند.

سؤال: چطور شد که بعد از انقلاب آیت الله موسوی اردبیلی آنقدر که باید، آشکار نشدند و تنها در سیمت امور قضائی انقلاب محدود شدند و بعد از رحلت امام هم بیشتر در حاشیه بودند؟ استاد: حتماً می‌دانید که آیت الله موسوی اردبیلی یکی از مؤسسين حزب جمهوری اسلامی بودند، در کنار مرحوم شهید بهشتی و آقای هاشمی و آیت الله خامنه‌ای. در ابتدا تا این‌جاها کاملاً در صحنه‌اند. گرایش چپ آیت الله موسوی اردبیلی در عین حکمت و فقاوت و این‌که با دانشجویان سرزنده‌ای ارتباط داشتند موجب شده بود تا ایشان در بعضی امور نگاه خاصی داشته باشند. حضرت امام که ایشان را مسئول امور قضائی کشور گذاشتند خیلی مشغول شدند، تا آن‌که بعد از رحلت حضرت امام به قم رفتند و اعلان مرجعیت نمودند و مدرسه «مفید» را هم تأسیس کردند.

سؤال: شما از ابتدا یک دانشجوی شیک و به روز هستید که وارد دانشگاه می‌شوید. بعد از دانشگاه به معلم قرآن و یک مبارز اسلامی تبدیل می‌شوید. چه چیزی در این «فرآیند» در میان بود؟ آیا بر اثر ارتباط با علمانی بود که متذکر چنین راهی شدند؟ آیا می‌توان گفت امام خمینی و معلمانی که در دبیرستان داشتید در این امر مؤثر بودند؟ یا چیز دیگری در میان بود؟ استاد: بسیاری از جوانان آن دوره بالاخره روحیه تجدد را داشتند. البته یا شیخ بودند و صرفاً مذهبی سنتی و یا متجدد. ما جزو جبهه شیخ‌ها نبودیم. بعضی‌ها آنقدر شیخ بودند که چشم‌شان را بالا نمی‌کردند، نکند به یک نامحرم بیفتد و یادتان باشد که شهر پر از نامحرم بود. بنده در عین آن‌که در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمده بودم و لاقید و بی‌بند و بار نبودم، ولی ریشه این‌که آرام آرام گرایش به دین رشد کرد و عملاً مقید به دین شدم را باید در سیر از دکتر شریعتی تا مطهری در بستر نظر به امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» دنبال کرد و حقیقتاً این یک «فرآیند» بود، به طوری‌که از روزی که فهمیدم باید ریش‌هایم را نتراشم تا وقتی که دیگر نتراشیدم، یک‌سال طول کشید. این یعنی روحی بر انسان حاکم است که هنوز بین دین‌داری از آن جهت که قبول کرده‌ای و می‌خواهی وارد صحنه شوی؛ تا آن‌که به عمل برسانی، زمان می‌برد. این یعنی همان حاکمیت «مکر لیل و نهار» و سیطره فرهنگ طاغوت در عین دل‌سپردن به فرهنگی دیگر. یک بار دیگر عرض شد؛ هنوز عقل نسل ما غربی بود، هرچند قلب‌مان دین را پذیرفته بود. جمله‌ای از مرحوم شهید مطهری هست که چون شرح حال خودم است عرض می‌کنم. آقای مطهری می‌فرمایند کارهای روحی، مثل ترک سیگار است، نه مثل برداشتن لیوان. شما لیوان را به راحتی بر می‌دارید، اما وقتی می‌خواهید سیگار را ترک کنید، از روزی که تصمیم می‌گیرید تا وقتی که ترک می‌کنید، مدتی طول می‌کشد. یعنی این نوع اعمال یک «فرآیند» دارند. برای نسل ما این حالت بود که چگونه از تجدد به مذهب سیر کنیم. حتی آرام آرام پیش آمد که توانستیم با روحانیت رابطه برقرار کنیم. مگر در همان دوران دبستان که به مسجد می‌رفتم و مکتب بودم. سخنان آتشین دکتر شریعتی کاری کرده بود که ما نسبت به روحانیت احساس بی‌نیازی می‌کردیم. به یاد دارم سر پیچ دروازه‌نو - حتی مکانش هم یادم است - یکی از رفقا گفت «می‌دانی فلان کتاب - اسم کتاب را فراموش کردم - از آقای مطهری است و او یک آخوند است؟» تعجب کردم، گفتم آخوند است و این‌قدر سواد دارد؟ اصلاً تصور نمی‌کردیم آخوند این‌قدر سواد داشته باشد. انصافاً هم می‌دیدیم اکثر روحانیت کاری به جوانان نداشتند و نمی‌دانستند بر روح و روان جوانان چه می‌گذرد. آقای دکتر شریعتی جمله‌ای دارد که هنوز هم آن را به یاد دارم و روی من خیلی اثر گذاشت. می‌گوید: همین امروز هم - منظور سال‌های قبل از انقلاب است - امید من به آقا روح الله است، در مورد حضرت امام، جمله‌ای از جلال آل احمد می‌آورد و بعد آن جمله را می‌گوید. با توجه به این فضا ما امام خمینی را قبول داشتیم، اما این‌که دکتر شریعتی این جمله را بگوید، برای ما خیلی زنده و شورآفرین بود. آرام آرام این سیر جلو آمد. یادتان باشد که ما تا دانشگاه تحت تأثیر دکتر شریعتی هستیم، بعد که از دانشگاه بیرون آمدیم، با دیگر علمای انقلابی و مبارز آشنا شدیم تا جایی که نگاه ما نسبت به روحانیت با دیدن آن آقایان خیلی عوض شد. اما این که چه‌طور شد که ظاهر بنده تغییر کرد، کمی طول کشید. مثلاً روزی که خواستم در دبیرستان درس بدهم، با یک کاپیشن لی و یک شلوار لی و ریش تراشیده رفتم. البته به مرور ظاهرم تغییر کرد، شاید این‌که دانش‌آموزان می‌خواستند ما را الگو قرار دهند، در تغییر ظاهر نقش داشت. در هر حال یک «فرآیند» پیش آمد که ظاهر بنده آرام آرام عوض شد، زمانه را هم باز

یادتان باشد، طوری بود که شبیه آن را دوباره در این سال‌های اخیر می‌بینید که بعضی‌ها ظاهر مذهبی ندارند ولی عقاید و عبادات‌شان کاملاً مذهبی است، آن زمان این حالت بیشتر بود. مذهبی‌ها در سلوک خودشان مذهبی بودند، بدون این‌که ظاهرشان مذهبی باشد. هنوز هم فکر نکردم چه‌طور شد که آرام‌آرام ظاهر مذهبی شد؟

سؤال: خود بنده در مدرسه‌ای که درس می‌خواندم، خانم دبیری داشتم که بی‌حجاب بود ولی می‌گفت «چادر و روسری‌ام در ماشین است، اذان که می‌گویند به مسجد می‌روم.» یعنی مسجدش را هم می‌رفت. آن روز می‌شود چیزی را که شما می‌گویید، این‌طور تحلیل کرد که به یک معنا «فقه» غلبه نداشت، خیلی‌ها مسلمان بودند ولی رعایت بعضی از دستورات فقهی را نمی‌کردند.

استاد: بعد از انقلاب صورت فقهی غلبه کرد ولی نباید فقط ظاهرها اسلامی باشد، بلکه در عین داشتن قلب ایمانی باید ظاهر هم مطابق اسلام باشد. «فقه» باید طوری در میان باشد که بیرون از «فقه»، بیرون از اسلام محسوب نشود و به نظر می‌آید این تا حدی به انقلاب تحمیل شد و «فقه» مساوی اسلام شد. در حالی‌که در روایت داریم: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ أَيْهَ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهَوُ فَضْلٌ» علم سه‌گونه بیشتر نیست؛ یا آیه محکمه است که همان عقاید متعالی باشد و یا فریضه عادلّه که همان انجام واجبات است و یا سنت قائمه که همان سیره و روش اولیاء الهی است و غیر از آن همه، فضل است و نه علم. قبل از انقلاب، دین‌داری اصلی دست فقها بود. روبه‌روی فقها افراد بی‌دین قرار داشتند. مثلاً روبه‌روی آیت الله خامنه‌ای آن‌هایی که با ایشان مقابله می‌کردند، تنها کسانی بودند که با اصل دین مخالف بودند. حال همین فقیه و فقاقت بعد از انقلاب به میدان آمده ولی با همان تصویری که هرکس روبه‌روی اوست بی‌دین است. در صورتی‌که در انقلاب، افرادی در میدان آمدند که در عین دین‌داری، نظرات فقهی آن‌ها را در امور تربیتی و اقتصادی و سیاسی که مربوط به زمان گذشته بود، قبول نداشتند. بعضی فقها با این افراد نیز با همان تصور قبل از انقلاب برخورد کردند و به یک معنا، آن‌ها به عنوان افراد بی‌دین به حساب آمدند. و این همان انجماد فکری است که سعه‌ی روح انقلاب را تقلیل داد و عملاً برخوردهای تندی را با خود به همراه آورد. این نوع مذهبی‌ها نتوانستند خود را در انقلاب در وسعتی که با جهان امروز به گفتگو بنشینند، وارد کنند. دین‌داری این افراد در تاریخ قبل از انقلاب، دین‌داری خوبی بود و جواب می‌داد، ولی اینان در همان تاریخ و در همان دین‌داری متوقف شدند.

لازم می‌دانم بحث فوق با دقت هرچه بیشتر واکاوی شود. زیرا مطالبی است که افراد مذهبی ما را بدون آن‌که متوجه باشند، آزار می‌دهد. همین امروز در حوزه‌های علمیه و نهادهای انقلابی، آن نوع دین‌داری امکان حضور تاریخی انقلاب اسلامی را با تنگنا روبه‌رو می‌کند. دین‌دارانی که فکر می‌کنند هرکس مثل آن‌ها فکر نکرد و ادعای ارادت به مقام معظم رهبری هم داشت، منافق و کافر است. چون مثل آن‌ها نسبت به مسائل کشور و نسبت به رهبر و انقلاب و اسلام، فکر نمی‌کند. آیا ما باید جریان اصلاح‌طلبی را کافر بدانیم؟ یا آن‌ها را صاحب افکاری بدانیم که غیر از برداشت ما از انقلاب و اسلام است؟ چند روز بعد از اغتشاشات آبان‌ماه سال ۹۸ در میدان انقلاب اصفهان که مردم جهت اعلان انزجار خود نسبت به اشرار جمع شده بودند؛ یک طلبه، بنری در دست داشت که در بالای آن نوشته بود: «رهبر! فقط به خاطر شما آمده‌ام، نه به خاطر مزدوران انگلیس (روحانی و لاریجانی)». شما این پدیده را چه‌طور تحلیل می‌کنید؟ بالاخره بخواهیم و یا نخواهیم این نوع نگاه به دیگری، جنس دین‌داری یک طبقه از مذهبی‌های ما است. چه‌طور شده است که آموزه‌های آن طلبه او را به این‌جا رسانده است که اگر کسی مثل او فکر نکند، مزدور است؟ در حالی‌که صدها انتقاد می‌توان به افکار و عمل آن‌ها داشت ولی مزدور چرا؟

چه چیزی به اسم دین‌داری به ما یاد داده‌اند که اگر کسی مثل ما فکر نکرد، باید مزدور آمریکا و انگلیس باشد؟ این روحیه هنوز با سابقه تاریخی خود در ما هست. همان سابقه تاریخی که قبلاً در موردش عرایضی داشتم. شاید عده‌ای حتی از لج این مقدس‌مآبی‌های ما جریان‌های غیر مذهبی را ترجیح دهند و گرفتار اباحه‌گری گردند. اگر بتوانیم در این نشست‌ها با طرح خاطره‌هایمان به این مشکلات نظر کنیم و راه حل‌های آن‌ها را جستجو نماییم؛ آیا نمی‌شود برای دین‌دارانی که گذشته‌ی دین‌داری ما را به عهده داشتند و زحماتی کشیدند، احترام قائل بود ولی در عین حال متوجه باشیم نمی‌توانیم با آن نگاه به دین، در این زمانه دین‌داری را ادامه داد؟ در عین حال هنوز هم از آن‌ها استفاده کرد ولی در

بستری که انقلاب اسلامی در مقابل ما قرار داده است. هنوز نمی‌توانم اشکال آن اِباحه‌گری که در جبهه‌ی اصلاحات پیش آمد را تنها به گردن خودشان بگذارم و انجماد مذهبی جریان مقابل را در این امر، بی‌تقصیر بدانم. این‌ها بالاخره زحماتی برای انقلاب کشیدند، اما این اواخر نتوانستند به افقی نظری بیندازند که رهبر معظم انقلاب متوجه آن هستند و برای تحقق آن تلاشی شبانه‌روزی دارند و از نیروهای معتقد به انقلاب دعوت می‌کنند آن راه را ادامه دهند چون یقین دارند که به نتایج فوق‌العاده‌ای می‌رسیم.

سؤال: یک نکته در همین بحثی که فرمودید به ذهن بنده می‌رسد و آن این‌که مردم در عین آن هم که داشتند زندگی می‌کردند گویا کمی به سمت آن نحوه دین‌داری که دین‌شان را به صورت ظاهری پیش می‌برد، مایل بودند. می‌خواستند به صورتی مشخص تکلیف‌شان معلوم شود. مثلاً می‌خواستند در کارهای فرهنگی، کارها مشخص‌تر باشد. فرض کنید می‌خواستید یک مؤسسه فرهنگی تأسیس کنید، مردم از یک فضای مشخصی که تکلیف همه مشخص باشد بیشتر استقبال می‌کردند تا این‌که فضا را آزاد پیش ببرید و با هرکس بر اساس خودش عمل کنید. لذا آیا نمی‌شود گفت این‌که به این سمت رفتیم، چندان هم تحمیلی بوده است؟ گویا مطالبه بیرونی هم همین را اقتضاء می‌کرده. استاد: این طور متوجه می‌شوم که می‌فرمایید روح مردم هم بیشتر با تکالیف فقهی در امور فردی، راحت‌تر کنار می‌آید تا نظر به چشم‌اندازی که خودشان باید به جزئیاتش فکر کنند.

سؤال: فکر می‌کنم این‌طور است. صحبتی با یکی از سرداران در رابطه با سخنان شهید آوینی داشتیم. در جایی شهید آوینی می‌گوید برای این‌که وارد کار «روایت فتح» برای دفاع مقدس شویم، این طور نبود که از پیش سناریویی طراحی می‌کردیم، وارد می‌شدیم تا ببینیم چه کار می‌توانیم بکنیم. آن سردار محترم با تعجب می‌گفتند مگر می‌شود! چگونه وقتی مشخص نیست چه کار می‌خواهید بکنید؛ وارد شوید؟ با این‌که آن شهید آوینی را کاملاً قبول دارند، ولی این نحوه کار برایشان معنا نداشت. چند سال است از شهادت شهید آوینی گذشته است و این عزیزان که به نوعی بهترین رزمندگان ما بودند، و خودشان یک درک این‌گونه‌ای از جنگ داشتند که اگر می‌گفتید حساب‌شده بروید و بجنگید، نمی‌توانستند؛ ولی آدم احساس می‌کند در این‌جا شهید آوینی درک نمی‌شود، حتی در بین چنین افرادی. گویا جریان خود مردم هم این مطالبه را دارند که می‌خواهند دوربین را به جایی ببرند که از قبل می‌دانند چه کار باید بکنند. بد نیست به این روحیه‌ها توجه شود که چگونه امر دینی را در امر فقهی محدود می‌کنند. آن وقتی که دکتر محمد رجبی خاطرات‌شان را می‌گفتند، یکی از بحث‌هایشان این بود که در آلمان، انجمن اسلامی راه می‌اندازند، بعد که ایشان به زندان افتادند و پس از آزادی به آلمان برگشتند، آقای مسجدجامعی به جای ایشان کارها را به عهده گرفته بود. می‌بینند که جو تغییر کرده و فضا مذهبی‌تر شده. از آقای مسجدجامعی می‌پرسند چه کار کردید؟ می‌گویند شام اسلامی ترتیب دادیم. می‌پرسند شام اسلامی چیست؟ آقای مسجدجامعی می‌گویند غذایی که گوشش حلال است. یا می‌گفتند به دفتر انجمن رفتم، دیدم دو خانم آن‌جا مشغول‌اند، همین‌که وارد شدم روی‌شان را از من که نامحرم بودم، برگرداندند و خیلی هم محجبه بودند. هنوز قبل از انقلاب است و این صحنه‌ها به‌وجود آمده. این نشان می‌دهد که گویا مردم هم می‌خواستند هرچه زودتر تکلیف‌شان با «دین» معلوم شود. یعنی من که فعلاً مسلمان شده‌ام بدانم که چه کار بکنم و چه کار نکنم؟ این نکات از آن جهت عرض شد که کمی به بحث کمک شود، چون بالاخره این نگاه، نگاهی جدی بود. همه ما در انقلاب، درکی از آن پیدا کردیم. در همان ادبیات که خودتان هم جمع‌بندی کردید این نکته هست که به هر حال، پذیرش فقه برای مردم راحت‌تر از پذیرش عرفان است و حضور در صحنه‌ای از دینداری که کرانه‌های آن گسترده‌تر است برای مردم راحت‌تر است.

استاد: این نکته مهمی است. زیرا ساحتی از ساحات انسان دقیقاً از همین جنس است. این را که می‌فرمایید مردم خیلی راحت می‌خواهند تکلیف‌شان را بدانند، درست است. اما خوب است بر روی این نکته فکر کنیم. چه کسی مردم را عادت داد که تنها تکلیف فردی را دین بدانند. این باید آسیب‌شناسی شود. ما مردم را عادت داده بودیم که دین‌شان فردی باشد و این، هزار سال سابقه دارد، کاری نیست که مربوط به امروز و دیروز باشد. یکی از فضایی که فقه کار می‌کنند حرف‌شان این است که چطور می‌توانیم وجوه فردی را که تمام فقه را اشغال کرده، به شرایط اجتماعی انتقال دهیم؟ این یک دغدغه است.

در این مورد دو نظر مطرح است. یک نظر می‌گوید ما باید از این فقه، هجرت کنیم و یک نظر می‌گوید می‌توان ما با امور مستحدثه ولی در بستر دین، مسائل را حل کرد که بنده وارد آن نمی‌شوم ولی به حضور دین در این تاریخ در افقی که انقلاب اسلامی مقابل بشر امروز گذارده، نظر دارم. نظر بنده این است که ما مردم را عادت داده بودیم دین همین است که تا حال بدان عمل می‌کردید. مثال ساده‌اش این‌که اگر همین امروز به مردم بگوییم به فقرا طعام دهید، خیلی راحت این کار را به عنوان امر دینی می‌پذیرند. ولی اگر بگوییم چهار کتاب بخريد و به جوانان بدهید، پذیرش این کار به عنوان یک عمل دینی، برایشان چندان راحت نیست. حاضرند پول زیاد بدهند تا آن امامزاده را آباد کنند، ولی حاضر نیستند برای اردویی که اهل سنت را دعوت می‌کنیم تا با شیعه آشنا شوند؛ پول خرج کنند. چیزی که برای بنده هنوز مهم می‌باشد این است که در ابتدای انقلاب، افراد آن‌چنان آماده بودند برای زندگی در شرایط جدید، که همسر مسئول اداره‌ی کشاورزی شهر داران که یک خانم بی‌حجاب تهرانی بود به شوهرش می‌گوید دیگر برای خرید ماشین اداره را نفرست، چون این یک نوع استفاده از ماشین، استفاده شخصی محسوب می‌شود. در حالی‌که قانون چنین امکانی را در اختیار آن‌ها گذاشته بود. این یعنی آن خانم این اندازه آماده است، حال که نظام، نظام اسلامی است تا آن‌جاها شرعی زندگی کند. همان روزها بود که بنده رفقا را جهت شام به منزل دعوت کردم به صرف نان و چند سیب‌زمینی و یک قالب کره کوچک و صد هزار شکر و نشاط. حزب جمهوری اسلامی مرکز که مسئولان شعبه‌های شهرستان‌ها را به تهران دعوت کرد و مرحوم شهید بهشتی و آیت الله خامنه‌ای در آن نشست صحبت نمودند، بعد از اقامه نماز ظهر و عصر به ما یک نصفه نان تافتون و یک تکه پنیر که به صورت سهمیه‌ای بود و سبزی‌خوردن دادند. باور بفرمایید این‌که تصور شود بهتر از آن پذیرایی در ذهن‌ها بیاید، برای هیچ‌کس پیش نمی‌آمد. چه کسی موجب شد آن سادگی‌ها از بین برود؟ عرض بنده آن است که آمادگی بسیاری در متن انقلاب برای آن نوع زندگی به چشم می‌خورد. بسیاری از افراد آماده بودند تا ادارجات به سادگی اداره شوند. همسر آقای رئیس اداره کشاورزی آماده بود خودش زنبیل به دست بگیرد و به بازار رود و خرید کند، هرچند که همان زمان زمینه ذهنی برای برگشت به گذشته اشرافی‌اش در او بود. کافی بود کسی بیاید و بگوید نیاز نیست به خودتان سخت بگیرید.

سؤال: آقای احمدی‌نژاد می‌گفت وقتی شهردار بودم، در نماز جمعه، خامنه‌ی به من گفت با شما کار دارم، گفتم بفرمایید. گفت: در مورد شهرداری کار دارم. گفتم بفرمایید. گفت می‌شود به دفترتان بیایم؟ گفتم من در همین‌جا شهردارم، در دفترم هم شهردارم. حرف آقای احمدی‌نژاد این بود که تصور مردم این است که شهردار حتماً باید با رئیس‌دفتر و میز و اتاق بزرگ، شهردار باشد، زیرا هنوز تصویری از نظام مردمی در بین مردم نهادینه نشده. استاد: بله! این‌ها هست. چه‌کار باید می‌کردیم؟ فضا یک چنین فضایی بود که هم آماده بودند سادگی‌ها را دنبال کنند و هم از آن طرف، زمینه برگشت به اشرافیت قبلی فراهم بود و ما در ادامه انقلاب اسلامی در بستر دولت‌ها و ساختارهای غربی ادارات، نتوانستیم از عادات قبلی جدا شویم. شاید این به جهت آن است که نحوه ساختاری که در دولت‌ها هست، ساختار غربی است با گرایش سرمایه‌داری و آن فرهنگ.

سؤال: این‌که مدام بگوییم نگذاشتند؛ کار را به یک چیز بیرونی ربط می‌دهیم. بنده حسن می‌کنم یک مقدار باید درون خودمان را هم واکاوی کنیم. استاد: به نظر می‌آید می‌توانیم بگوییم در ابتدای انقلاب چند جبهه در میان بود. جبهه‌ای که اصرار داشت ساختارهای انقلاب ساده باشد و در این رابطه آن‌طور شام داده شد. هنوز هم اعتقاد بنده این است که این سبک زندگی در بنیاد انقلاب نهفته است، مثل کاری که خود حضرت امام دنبال می‌کردند. آن‌جا که آقای دکتر پورمقدس که پزشک قلب حضرت امام بودند، می‌گفتند روزی امام فرمودند برای ناهار تشریف داشته باشید و حضرت امام آقایان را با برنج و خورشت بادمجان پذیرایی می‌کنند. در زمان مدیر کلی آموزش و پرورش که رؤسای مناطق بنا شد شب در اداره تشریف داشته باشند برای ادامه سمینار، مسئول تدارکات اداره پرسید شام چه چیز تهیه کنم؟ پرسیدم امشب تربیت معلم‌ها چه غذایی دارند؟ معلوم شد کوکوسبزی و خیار شور دارند. گفتم همان را برای ما هم بیاورید و هیچ‌کس کوچک‌ترین اعتراضی نداشت. ولی سال‌های

بعد وقتی در مسئولیت بنیاد شهید رفتم، دیدم تا بخواهید اسراف هست. یک روز که رؤسای بنیادها را دعوت کرده بودیم و بنده پیشنهاد برنج و خورشید بادمجان کردم؛ مسئول تدارکات کاملاً جا خورد، چون در آنجا این حرف‌ها نبود و برای آن‌که بنده را ضایع کنند، ملاقه را چنان در ظرف خورشید بادمجان چرخانده بودند که بادمجان‌ها به صورت سوپ و آش در آمده بود. زیرا در آن زمان گویا دیگر سادگی تصور نمی‌شد. روحیه اسراف به جای سادگی نشسته بود و وقتی کمی بر روی سادگی اصرار کردم، چند نفر از رؤسای مناطق گفتند ما نمی‌توانیم با شما کار کنیم. البته از آن طرف هم تعدادی از رؤسا بسیار از آن فضا استقبال کردند. معلوم بود زمینه‌ها هنوز از بین نرفته است.

سؤال: این موارد اخیر در بنیاد شهید پیش آمد؟
استاد: بله. بنده حرفم به بنیاد شهید این بود که شما به عنوان یک نهاد انقلابی باید در سادگی نمونه باشید و روح انقلاب چنین اقتضائی را دارد. هنوز هم نظرم این است. هرچند قبول دارم ما در متن انقلاب در هر حال با سه نوع شخصیت روبه‌روئیم که هر سه شخصیت هم نمی‌خواهند به انقلاب خیانت کنند. یک نوع شخصیت که سبک زندگی غربی را پذیرفته و یک نوع شخصیت که نیمه اشرافی است و یک نوع شخصیت که غیر اشرافی و انقلابی است، و هر سه معتقدند می‌توانند با همان روحیه‌هایشان در انقلاب باشند. ولی معتقدم اگر بر روی سادگی اصرار کنیم چهره اصیل انقلاب که آزاد از غرب‌زدگی و اشرافیت است، ظهور می‌کند. آقای دکتر حداد عادل می‌فرمودند زندگی رهبر انقلاب به معنای واقعی آن ساده ساده است و اصرار رهبری این است که زندگی‌شان ساده باشد. حتماً دمپایی‌هایشان را دیدید که وصله کرده بودند؟ ایشان که نمی‌خواهند ریا کنند. به نظرم متوجه شده‌اند برای درک ابعاد متعالی انقلاب اسلامی و برای به ظهور آمدن چهره اصیل انقلاب باید سادگی را پیشه کرد.

عرض بنده در کتاب «گزینش تکنولوژی» این بود که ظرفیت جهان تنها آن اندازه است که اگر انسان‌ها با قناعت زندگی کنند، طبیعت توان جواب‌گویی به نیازهای همه بشریت را دارا می‌باشد، بدون آن‌که نیاز باشد طبیعت را به هم بزنیم و یا از کود شیمیایی و یا چاه عمیق کمک بگیریم. با زندگی اشرافی امکان ادامه‌ی زندگی بر روی زمین برای همه ما نیست. انقلاب اسلامی آمده است تا همه ما بتوانیم زندگی خود را در این دنیا به درستی ادامه دهیم. اگر این نظر درست باشد حضرت محمد «صلوات‌الله‌علیه‌آله» برای این‌که می‌خواهند همه بشریت امکان زندگی مناسب داشته باشند، بر قناعت و سادگی اصرار داشته‌اند.

سؤال: می‌خواستم درک خودتان را از آن فضای انقلاب که سادگی مدّ نظرها بود برای ما بیان کنید. چون ما در این تاریخ کمی از آن فضا را می‌توانیم احساس کنیم، ولی ظاهراً در وقوع انقلاب می‌شود نوعی از آزادی را احساس کرد که گویا از همه بندها رها شده‌ایم و امکان انتخاب برای انسان پیش آمده. در محدوده سال‌های ۵۵ و ۵۶ که گفتید حتی ساواک هم نمی‌تواند امور را کنترل کند، زیرا مردم می‌خواهند وارد یک نحوه دیگری از زندگی شوند. به نظرم این‌جا بد نیست کمی از آن حسّ برای ما بگویید؛ حسّی که ما از همه طرف در فشاری بودیم که عادات ما آن را بر ما تحمیل کرده بود و گویا انقلاب آمد تا ما خود را از دست این فشارهای خودساخته آزاد کنیم، هرچند دوباره به شکلی دیگر، نوعی دیگر از عادات، فشار خود را تحمیل کرد و آن سادگی که با انقلاب پیش آمد به حاشیه رفت. استاد: چقدر خوب متوجه مطلب شده‌اید. نمی‌دانم چرا نیاز است باز از رابطه بین سادگی و انقلاب سخن بگوییم. بنده در این رابطه، خاطرات زیادی دارم. باورتنان می‌آید دوستی داشتم که مهندس دانشگاه پلی‌تکنیک بود. اولین کسی بود که بعد از انقلاب خمپاره ۶۰ را که به آلیاژ مخصوصی نیاز داشت، در ایران ساخت. قبل از انقلاب رفتیم به او و همسر محترمش در تهران سر بزنیم. شش گوسفند - یعنی ریه گوسفند - را سیخ کرد و کباب شش برای ما تهیه کرد و برای صبحانه هم برایمان عدسی پخت. اصلاً ما با خانواده‌هایمان رفته بودیم تهران تا ببینیم رفقا چه کار می‌کنند، تنها جایی که در تمام عمرم شش گوسفند برایمان سیخ کردند و ما به راحتی خوردیم، خانه‌ی آن رفیق بود، ما خودمان شش گوسفند را آب‌پز می‌کنیم. عرضم در ساده‌گرفتن زندگی است وگرنه ممکن است امروز نیاز نباشد تا این حدّ زندگی را ساده کرد، به‌خصوص که جوانان این دوره، این حالت را نشانه بخل می‌دانند. نمی‌دانم قضیه ملاقات با آن روحانی تبعید شده را که در خانه ایشان

صبحانه نان و پنیر خوردیم را عرض کردم یا نه که دو یا سه مغز گردو را در یک نعلبکی خرد کرده بودند تا ما ده، شانزده نفر در خوردن نان و پنیر که مکروه است، بدون گردو باشد، مغز گردو هم خورده باشیم. این که ما مزه ساده زندگی کردن را چشیدیم، خود انقلاب جلویمان گذاشت. قبل از انقلاب می‌خواستیم خدمت آیت الله جنتی که در اسدآباد تبعید بودند، برسیم. اتفاقاً ما بعد از نماز ظهر و بعد از صرف نهار به خانه ایشان رفتیم. دیدیم یک آخوند با جثه‌ای کوچک نشسته پشت انبوه کتاب‌هایش و کمی نان و انگور هم در کنارشان است و این ناهار ظهرشان بود، بدون پنیر. پرسیدیم حاج آقا پس پنیرش کو؟ فرمودند نه، همین کافی است. به صورتی کاملاً ساده یک زندگی بود، زندگی با نان و انگور. همه رفقا آن زندگی را قبول کرده بودیم. این فضا از دست رفت. این را نمی‌دانم چه کار باید کرد تا در ادامه انقلاب اسلامی سادگی را جزو انقلابی بودن بدانیم؟ به حجت‌الاسلام محمد حسن رحیمیان که در آن زمان مسئول بنیاد شهید بودند گفتم وضع بدی از نظر اسراف در نهادهای که منتسب به انقلاب است، حاکم است. بنده خدا تلاش می‌کردند کمی ریخت و پاش‌ها را جمع کنند. مشکل آن است که نیروهای انقلاب اسلامی در این مورد حساسیت لازم را دنبال نکردند و تا حدی گرفتار اشرافیت شدند، درد و دل در این مورد بسیار است. عمده آن است در این فکر باشیم که اگر می‌خواهیم از برکات انقلاب اسلامی استفاده کنیم، باید سادگی و قناعت را در زندگی و در نهادهای انقلابی جدی بگیریم و نیروهای انقلاب احساس نکنند این اموال، ارث پدرشان است و هرطور خواستند می‌توانند خرج کنند. مطمئن باشید اگر مواظب نباشند زمین می‌خورند و ذلیل می‌شوند. بنده در این مورد نمونه‌هایی دارم.

سؤال: شما چند سال مدیر کل بنیاد شهید بودید و چه شد که تدریس را رها کردید و به مسئولیت اجرایی روی آوردید؟
استاد: بنده از سال ۷۱ تا ۷۳ به مدت سه سال آنجا بودم. داستانش مفصل است؛ همه فکری می‌کردم جز این که کارم به آنجا بکشد. مدیر کل قبلی به جهت فشار زیاد کار مشکل قلبی پیدا کرد. پدر حاج آقا حسن رحیمیان که مسئول بنیاد شهید بودند، یک روز بعد از نماز مغرب و عشاء با یک جعبه شیرینی آمدند منزل ما و فرمودند کار بنیاد شهید و امور شهداء به مشکل افتاده و نیاز به تجربه مدیر کلی شما در آموزش و پرورش هست تا کارها سر و سامان بگیرد. وقتی موارد را شرح دادند؛ بر خلاف میل باطنی‌ام احساس تکلیف شرعی کردم و وقتی استخاره کردم، آیه‌ای آمد که حکایت از نوعی رسالت رسولانه داشت، به شدت نگران شدم. زیرا از طرفی با تمام وجود می‌خواستم در همان فضای تدریس و مطالعاتم باشم و از طرفی با آیاتی روبه‌رو شدم که گویا به صورتی کاملاً جدی با من سخن می‌گفت. غم عمیقی بر جانم نشست، ولی به هر حال پذیرفتم و به نظرم بسیار لازم بود، زیرا همان‌طور که فرموده بودند نیاز بود با تجربه‌ای دیگر اداره کل بنیاد شهید اداره شود، بدون آن که کارمندان آن بخواهند سستی کنند. تجربه اداری و مطالعات دینی و تربیتی‌ام تا حدی به کار آمد تا آن زمان که احساس کردم حد مدیریتم را اعمال کرده‌ام که با سلام و صلوات استعفا دادم و برای آن که نگرانی حاج آقا رحیمیان که مسئول بنیاد شهید بودند هم کم شود، از قبل معاونی را برای خود انتخاب کردم که استعداد و توانایی کار در مسئولیت اداره کل را داشت؛ و بالاخره باز به کلاس و درس برگشتم.

سؤال: حال که بحث استعفاء از اداره بنیاد شهید شد و کیفیت آن را روشن کردید؛ اگر ممکن است جریان استعفا از مدیر کلی آموزش و پرورش را هم بفرمایید. چون ظاهراً آن هم چندان عادی نبوده است؟
استاد: همان‌طور که عرض شد بنده مأوای خود را در آموزش و پرورش، در معلمی پیدا کردم و احساس کردم پیشنهاد شهید دکتر بهشتی، هدایت الهی بود برای بنده. بعد از انقلاب از داران به اصفهان منتقل شدم و مشغول تدریس در دبیرستان هاتف بودم و در ضمن، کلاس‌های عقیدتی سپاه را هم تا حدی به عهده داشتم و باز مدیر کل آموزش و پرورش یعنی آقای دکتر ابطی در اثر فشار کار مشکل قلبی پیدا کردند و بحث کارهای زمین‌مانده در اداره کل آموزش و پرورش و اصرار بر تکلیف شرعی به میان آمد که نباید امور انقلاب زمین بماند؛ و با هزار غم و ناراحتی آن کار را پذیرفتم، به آن امید که کارها سرو سامان پیدا کند و به کلاس برگردم. اتفاقاً معاونین خود را هم با نظر به همین چشم‌انداز انتخاب کردم. یکسال و چند ماه گذشت و بنده با رفقا و معاونین تصمیم خود یعنی استعفاء را در میان گذاردم که با عکس‌العمل شدید آن‌ها روبه‌رو شدم، گفتند با هم آمده‌ایم و باید با هم برویم و اگر شما بروید، ما هم می‌رویم. مجبور شدم کمی عقب‌نشینی کنم، ولی بالاخره روح

بنده در کلاس و درس بود.

به همسرم گفتم اینطور که معلوم است بنا است بنده مدیر کلّ مادام العمر آموزش و پرورش استان اصفهان باشم و همچنان به راهی فکر می‌کردم که بی سر و صدا آزاد شوم. زمان نمایندگی مجلس فرا رسید. در قانون هست که اگر مدیر کل بخواهد در انتخابات مجلس شرکت کند، لازم است وزیر استعفا او را قبول کند. پیش خود گفتم این راه فرجی است، اگر نامزد نمایندگی شوم، یا رأی می‌آورم که بعد از چهار سال بالاخره از مدیر کلی راحت شده‌ام و به کلاس برمی‌گردم و اگر هم رأی نیاورم به همان آقایی که سرپرست گذاشته‌اند و از معاونین بنده بود، حکم رسمی می‌دهند. تا اینجا واقعاً نیتم بر همین تصمیم بود و استعفا دادم، وزیر هم طبق قانون باید آن استعفا را قبول می‌کرد. در مدتی که هنوز زمان تا نام‌نویسی برای نامزدی نمایندگی مجلس مانده بود، مشغول مطالعه کتاب‌هایی شدم که ولع مطالعه آن‌ها را داشتم، نمی‌دانم چه شد به این نتیجه رسیدم که اصلاً نمی‌روم برای نمایندگی نام‌نویسی کنم و به راحتی چنین تصمیمی گرفتم که بی‌خیالی نمایندگی مجلس. رفقا تا روز آخر هم منتظر ماندند ولی متوجه شدند من نام‌نویسی نکردم که دادشان درآمد که تو ما را فریب دادی و حيله کردی، در حالی که واقعاً اینطور نبود. فکر می‌کنم دست خدا در کار بود و بالاخره بنده به کلاس برگشتم تا بازنشسته شدم. این بود قضیه استعفا به قول شما غیر عادی بنده از آموزش و پرورش.

سؤال: برگردیم به مشکلاتی که بعد از انقلاب پیش آمد و آن نحوه اشرافیتی که گرفتار آن شدیم. گویا ما ساختارها و پدیده‌های حاکمیتی را درست نشناختیم و نمی‌دانستیم اگر مواظب نباشیم به جهت روحیه غرب‌زدگی باقی مانده در روح و روانمان عملاً نوعی سهل‌انگاری در هزینه‌کردن‌ها پیش می‌آید، مثل آن‌که در جایی دیگر فرموده‌اید این‌طور نیست که بیل مکانیکی همان بیل باشد با کارکرد بیشتر. گویا یک وجه داستان این است که ما وقتی به سمت حکومت آمدیم با این پدیده‌های جدید، گمان کردیم موضوع خیلی ساده است و با موضوع خیلی ساده برخورد کردیم. این تصور ساده، زمینه‌ای را فراهم کرد تا عده‌ای بر روی آن سوار شوند. شما به این فکر کنید که ما چقدر قبل از انقلاب به چیزهایی که با به دست‌گرفتن حکومت پیش می‌آید، فکر می‌کردیم. این موارد در شهید بهشتی کمی بارز است که فکر می‌کردند اگر حکومت شاهنشاهی رفت، چطور می‌شود. ولی بقیه افراد مذهبی حتی افراد سرشناس مذهبی چقدر به این فکر می‌کردند که اگر نظام شاهنشاهی رفت و ما آمدیم، قضیه چه می‌شود؟ این آموزش و پرورش که فردا در دست ما می‌آید، برایش چه آمادگی‌هایی داریم؟ تربیت نیرو را کار ندارم، چون روی نیرو می‌توانستند حساب کنند. ولی اصلاً آیا فکر کردیم آموزش و پرورش چیست؟ بعد هم بر همین آموزش و پرورش هرچه توانستیم بار زدیم و در نتیجه مسائلی ایجاد شد که سعی کردیم با نفی و نقد بقیه، می‌توانیم مشکل را به دوش بقیه بیندازیم. واقعاً چقدر قبل از انقلاب به بعد از انقلاب، یعنی به حکومت، فکر می‌شد؟ استاد: آن هم حکومتی که می‌خواهد تغییر بنیادین به وضعی که بوده است بدهد. به نظرم این نشست‌ها به مخاطبان کمک می‌کند تا گذشته را بازخوانی کنند تا نه منفعل باشند و کار بزرگی را که به ظهور آمد دست کم بگیرند؛ و نه بترسند از این‌که باید ضعف‌های خود را بازخوانی کنند. با شناخت آن ضعف‌ها، با این مشکلات روبه‌رو نمی‌شدیم. به‌خصوص وقتی نمی‌دانستیم معنای هزینه‌کردن بی‌جا چه خواهد شد، معلوم است که در حال حاضر باید با تبعات سهل‌انگاری‌های خود روبه‌رو شویم. در حالی که کسی مثل حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» این انقلاب را در این تاریخ به ظهور آورد که در رعایت هزینه‌کردن و به اصطلاح در تقدیر معیشت یعنی مدیریت دخل و خرج، فوق‌العاده بود. آقای قرهی که در نجف در خدمت امام بوده‌اند خاطرات خود را با امام در چند جلد نوشته‌اند، می‌گویند امام می‌دانستند امروز ظهر مثلاً چه چیزی برای ناهار داریم. یک‌مرتبه از آن بالا نگاه کردند و دیدند در دست من مقداری خیار است که از بازار خریده‌ام؛ مرا صدا زدند و گفتند خیار برای چه؟ گفتم خانواده شما گفتند خیار بخريد. گفتند ولی امروز، روز خیار نیست، برو پس بده. آقای قرهی می‌گویند مجبور شدم بروم و خیارها را پس بدهم. عنایت داشته باشید آقای قرهی خودشان از فضایی حوزه بوده‌اند و نه یک طلبه‌ی ساده.

در همان خاطرات می‌گویند در تابستان‌ها نجف خیلی گرم است و امام اجازه نمی‌دادند کولر بخریم. بالاخره آقا مصطفی گفت از زیرزمین یک کانال چوبی به اطاق امام می‌کشیم و یک پنکه در زیرزمین می‌گذاریم تا کمی باد به امام بخورد. امام از درس که آمدند، دیدند کمی چوب و تخته وسط حیاط است، من را خواستند و پرسیدند این‌ها چیست؟ گفتیم می‌خواهیم یک

کانال از زیر زمین برای شما بکشیم تا کمی هوای خنک به اطاق شما برسد. گفته بودند تو و مصطفی می‌خواهید من را جهنمی کنید؟! بروید آنچه تهیه کرده‌اید پس بدهید.

ملاحظه کنید این امام، شخصی است که روح انقلاب، تمام وجودش را گرفته است و می‌خواهد در تاریخی وارد شود که با انقلاب اسلامی شکل می‌گیرد. آیا این سخن‌ها و سبک زندگی آن‌چنانی که حضرت امام داشتند یک امر شخصی است و یا مربوط به هویت انقلاب اسلامی است و حضرت امام مظهر آن هویت است؟ نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم و بازخوانی که باید کرد این است که باید به این نسل بگوییم این اشرافی‌گری‌ها ربطی به انقلاب و امام ندارد و نسبت به انقلاب صورتی است از انحراف. هر کس منشأ آن بوده ربطی به انقلاب نداشته. نمی‌دانم چطور بنشینیم و این مسائل را بازخوانی کنیم. بالاخره من و شما می‌خواهیم به مخاطبمان بگوییم همه آن‌چه بعد از انقلاب در میان آمده از جنس انقلاب ما نیست و روشن کنیم از کجا ضربه خوردیم و بعد از آن در کجاها باید خودمان را دنبال کنیم. این جمله‌ی «در کجا خودمان را باید دنبال کنیم؟» نکته حساسی است. شما بگویید که بین بخل و عدم تشریفات چه‌طور تفکیک کنیم؟ گویا در این وسط به چیزی نیاز داریم که نه گرفتار بخل شویم و نه گرفتار تشریفات. ظاهراً از این‌جا ضربه خوردیم که به جای فرار از بخل، گرفتار تشریفات و ریخت و پاش شدیم. برای حضور در آینده تاریخ باید از خود پرسیم چه آینده‌ای را باید در نظر گرفت تا سادگی به انقلاب برگردد؟ نظر بنده این است که آینده‌ای بس ارزشمند و حساسی در مقابل خود داریم و فهم آن آینده ما را آماده می‌کند تا از سادگی استقبال کنیم. در دوران دفاع مقدس ۸ ساله، بنده سه روز در هفته در آموزش و پرورش تدریس داشتم و سه روز به پادگان غدیر می‌رفتم. جوانانی که آمده بودند آموزش ببینند، لطف زیادی به بنده داشتند. در حالی‌که نیروهای زیادی جهت آموزش در پادگان بودند، در عصر جمعه‌ای. مسئول آن روز پادگان آمد و به بنده خبر داد برای شب نتوانسته‌ایم هیچ غذایی تهیه کنیم. گفتم چه دارید؟ گفت فقط چند گونی کناره‌های خشکیده‌ی نان و دو سه جعبه خرما. گفتم نگران نباشید، نیروها را جمع کردیم. این‌جا حضرت امیرالمؤمنین «علیه‌السلام» مدد رساندند، بعد از تذکر به سیره حضرت علی «علیه‌السلام» و این‌که غذای حضرت، نان خشک بود؛ از نیروها خواستم بشقاب‌هایشان را بیاورید. همه بشقاب‌ها را برای گرفتن غذا آوردند، گونی نان خشک کنار بنده بود، یک نفر هم بنا بود سه عدد خرما به آن‌ها بدهد. من یک مشت کناره نان خشک‌شده داخل بشقاب آن جوانان می‌ریختم و یکی از مسئولان سه عدد خرما بر روی آن می‌گذاشت. خودمان هم همان کناره نان‌ها را خوردیم. نه تنها کسی چیزی نگفت، بلکه یک خاطره شیرین و ارزشمندی شد. حق نسل شما این نیست که این حرف‌ها را بپذیرید. چه موقع نان خشک و خرما جلوی شما گذاشته‌اند تا آن را تجربه کرده باشید؟ در حالی‌که آن شب یکی از شب‌های خیلی خوب بود و همگی خوردیم و زندگی کردیم.

امیدوارم توانسته باشم رفا را به این نتیجه برسانم که انقلاب اسلامی این ظرفیت را دارد که وقتی افق روشن باشد و حیات معنوی مردم درست برایشان معنا شود، در درون سادگی یک نوع زندگی را جستجو کنند. مایلیم آخرین نتیجه‌ای که می‌خواهم از عرایض اظهار کنم را بگویم و آن این است: شما ابتدا آینده متعالی این انقلاب را در مقابل این جوانان قرار دهید که انقلاب اسلامی تا کجا می‌تواند جلو برود و «یوم الفصل» این انقلاب چگونه خواهد بود؟ بعد ببینید چه اندازه بهتر از ما حاضرند برای حضور در آن آینده فداکاری و ایثار کنند، وگرنه هیچ دلیلی ندارد که توصیه ما را در ساده‌زیستی کردن بپذیرند.

حال بحثی پیش می‌آید که برگشت به اصالت‌های انقلاب چگونه ممکن است؟ آیا نمی‌توانیم در این نشست‌ها نوعی برگشت به انقلابی داشته باشیم که یقیناً باید بر روی ساده‌ترین نحوه بودن برای یک حیات متعالی فکر کنیم؟

والسلام